

نمایشنامه مونولوگ

جادوی جارو...!!!

نویسندگان:

محمد رضا خردمند ، محمد زارعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمایشنامه

جادوی جارو

نویسندگان:

محمد رضا خردمند - محمد یوسفعلی زارعی

۱۳۹۶-۱۳۹۸

زمان؛ هر زمان که تو بخواهی...!

مکان؛ دیده ایم...!

آدم‌ها:

فرخ (حتی می‌تواند یک زن باشد...! فخری! با اندکی جابجایی در دیالوگ‌ها...!)

محمد رضا خردمند

www.mrkheradmand.ir

ایمیل: ipa.sokout@yahoo.com

شماره تماس و پیامک: ۰۹۳۶۹۷۳۲۶۵۳ – ۰۹۱۶۳۴۶۰۵۳۸ – ۰۹۱۶۷۵۹۰۵۳۸

Instagram: mohammad_reza_kheradmand

توضیحات:

*هرگونه اجرا از روی این نمایشنامه منوط به مجوز کتبی نویسنده است.
استفاده بدون مجوز پیگرد قانونی دارد.

*این اثر هیچ گونه زمان و مکان خاصی ندارد.

*این اثر متعلق به هیچ صنف یا شخص خاصی نیست.

*این اثر عاری از هرگونه نقد و یا مورد سیاسی به شخصی یا مکانی می باشد.

جادوی جارو

(صحنه: کارگردان می داند...!)

فرخ: وقتی بهت میگم من از بچگی از این وحشت دارم واسه چی اینو میدی دستم؟ ، اینو دادی من که چی بگم؟! ها؟ از چی بگم؟ از کجا بگم؟ خو آخه من تا برسم مستراح ۱۵ متر خط شاش رو زمین میدارم... آقای مدیر، آقای روانشناس، کارگردان (با طعنه و کنایه) تو از یه چیزی ترس داشته باشی، سایه اونو هم ببینی مردم باید تیوپ بذارن غرق نشن، حالا این چیه دادی دستم؟ اصلا اینو دادی من که چی؟! ها؟ که چی بگم؟ از کجا میخوای بگم؟ از وقتی بگم که تو شکم ننم بودم خوبه؟ از مادری بگم که جلوی چشم بود و اما نبود!! از مادری بگم که بود و نبود!! یعنی مادرم بود ولی خواهرم بود؟ از خواهرم بگم که مادرم بود؟ من خواهر مادرم یکی بود...

می خوام بدونم، میخوام بدونم آخه تو اگه انقدر بچه باشی که تفاوت گوش و نافو ندونسته باشی چیه، بعد توی کودتا پدرتو بگیرن و... بکشن چی میشی؟
گریپاژ نمی کنی؟

(رو به جارو) گریپاژ نمی دونی چیه؟ گریپاژ یعنی آب روغن قاطی کردن...!

ما از خوشبختی فقط و فقط حسرتش واسمون مونده... ملت پدربزرگشون اسم و رسم داره از صدقه سری اون کاره ای میشه ما هم بخاطر اسم و رسم پدربزرگمون تا بابامون رو میکشن زرتی مادرمونو شوهر میدن که چی؟ که مبادا ننگ بیوگی بمونه تو خونشون، اونم به کی؟ به کسی که کار شب و روزش عرق و ورق و زر و رَرقه... وقتی میگم خوشبختی واس ما پروندش بسته شده فکر میکنه الکی میگم، خو بدبختی یعنی همین دیگه... یعنی بخاطر اینکه اون مرتیکه عرق خوری که مصرف عرقش از زیر بغلش بیشتره ننمو اذیت نکنه، بهش میگن فرخ برادرشه... یعنی من برادر ننمم... بعد وقتی میگم که خواهر و مادرم یکیه اون فکر میکنه مثل خودش چرت میگم... به زیبایی های زندگی سلام کنید (با تمسخر)

آخه من چرا باید باقیات صالحات کسی باشم که تیمور دشمن خونیش بود؟ بعد وقتی میگم تو شکم نم بودمو یادمه اون فکر میکنه باز هم مثل خودش چرت میگم... والا

مادرم جلوی چشم بود اما نمیتونست جیک بزنه... وقتی نگام میکرد برق چشمش هنوز یادمه، موند به دلش یه بار بهم بگه پسرم... موند به دلم یه بار بهش بگم ننه...

من همیشه از جارو دستی ترس داشتم، وحشت داشتم، یعنی داشتم و دارم... یعنی اسم جارو دستی که میاد (در خود مچاله می شود) شاشم می گیره... (پس از اندکی مکث) تو باشی وقتی بعد مرگ تیمور دار و دسته

پدرِ پدرسگش که نوچه هاش آق شعبون آق شعبون دورش واق واق میکنن،
بریزن تو خونه و پدر بزرگ و مادر بزرگمو تو خونه خودشون با دسته جارو بززن
و بززن و بکشن اینجوری خیس نمیشی؟؟ جارو توی شکمش میشه نیزه...

(کیسه زباله ای را پر از تکه های کاغذ در هوا پخش می کند)

(پس از اندکی افسوس و بغض)

مادرم هم که انگاری ادای دین داشت به جارو، بعد ۱۸ سال خودشو میندازه
جلوی ماشین آشغالی... جوری که حتی نمیشه با... (جارو می کشد)(بغض
شدید)

من میمونم و وحشت از جارو... من میمونم و شلواری که تا زیر زانو رنگش در
حال عوض شده... (بطری آب را بر روی زمین می ریزد)

از دار دنیا یه علی مونده که با جارو کاری نداشت... که اونم این حروم زاده
های بعضی درست وسط گلوشو سوراخ کردن و تانک تیکه تیکش کرد...
(بغض شدید)

اصلاً من به دنیا اومدم که ثابت کنم آدم بدبخت، ورود و خروج دنیاش ثبت
شده به نام بدبختِ مفلوک... فقط باید توی شناسنامه اش هم بنویسن.. حالا
باز این فکر میکنه من چرت میگم... مثل خودش...

(با خودش حرف می زند) من نمیدونم این عالیه چرا به من بله گفت؟ بعد شهادت علی، من خر که نمیدونستم بختی که دارم عینهو سل و جزام چنان واگیر داره که آدمو از پا در میاره... عالیه رو گرفتم تا بی کس نباشه، بی کس نباشم... رنگ آرامشو ببینم...

بعد از جنگ بهترین یادگاریو با خودش آورد (نیشخند)... ریه هاش امونش نمیداد... اما دم نمی زد. اون حادثه جلوی چشمش بود... مدام کارش شده بود مرور اون روز لعنتی، اسم علی و ثریا ذکر هر روزش شده بود، خودشو مقصرمی دونست. سم وارد خونش شده بود، بدنش دوام نیاورد و... مواد شیمیایی، فشار عصبی... فشار عصبی به حدی رسید که نتیجش شد... سخته مغزی

می خوام بدونم التماس کردی؟ به پا افتادی؟ دست و پای صغیر و کبیر و دوست و رفیق و آشنا و دشمنو بوسیدی؟ خدا و پیغمبرو فریاد کشیدی؟ واسه چندغاز اونم نه واسه خودت... واسه زنت... کرور کرور اشک ریختی و تمنا کردی که بمونه، فقط بمونه، تنها دلخوشیت بمونه، اما... هیچکس نبود که به دادم برسه و تو بغلم... (گریه)

(سکوت)

من... سرنوشت... بی کسی... جارو... مرگ... (نگاهی به خودش انداخته به معنی شاشیدن) باهاشون جمله بسازید... باهاشون جمله خوشبختی بسازید...

(یک کاغذ زباله از روی زمین برداشته) به زیبایی های زندگی سلام
کنیم (لبخند)

به زیبایی های زندگی سلام کنیم... به زیبایی های زندگی سلام کنیم
(عصبی)

خو آخه پوو... (قصد فحش دادن دارد که حرفش را قطع میکند
عصبانیت خود را کنترل می کند و پس از اندکی لبخند می زند) به
زیبایی های زندگی سلام کنیم (لبخند)

یه بچه کوچیک تا بچه است دلش آدامس میخواد، وقتی بزرگ شد خودش
میتونه یه عالمه آدامس بخره اما دیگه واسش اون لذت بچگیو نداره، اون
آدامس، اونو لحظه اونو خوشبخت ترین آدم دنیا می کرد... (مکت) من اون
بچم... الان میتونم هزارتا آدامس بخرم... اینا همه دورم هستن که تنها نباشم...
واسه منه همش... اما اون وقتا خوشبختم میکرد مثل صدای خش خش جارو
کشیدن روی سنگ فرش های خونه مادر بزرگ... اونوقتا دلم آدامس
میخواست...

(نگاهی به اطراف و تکه های کاغذ) گور بابای همتون... (در صحنه
دراز می کشد)

پایان

جادوی جارو

نویسنده: محمدرضا خردمند – محمد یوسفعلی زارعی

نوشته ۱۳۹۶

بازنویسی ۱۳۹۸

همین.

محمدرضا خردمند

www.mrkheradmand.ir

ایمیل: ipa.sokout@yahoo.com

شماره تماس و پیامک: ۰۹۳۶۹۷۳۲۶۵۳ – ۰۹۱۶۳۴۶۰۵۳۸ – ۰۹۱۶۷۵۹۰۵۳۸

Instagram: mohammad_reza_kheradmand